

آموزش در دوران اسارت



ارزیابی

ارزیابی از پیشرفت دانش آموزان تنها به منظور ثبت نمرات آن‌ها در دفتر و یا کارنامه نیست، بلکه ابزاری است که به یادگیرنده و یاددهنده کمک می‌کند تا موقعیت یادگیری خود را بدانند. تجربه آزادگان سرافراز در سال‌های ۶۲ تا ۶۹ بیانگر این نکته است که حتی با کم‌ترین امکانات و بیشترین کنترل‌ها، چگونه با برنامه‌ریزی دقیق، امتحانات را برگزار می‌کردند.



کم‌کم کلاس‌ها سروشکل می‌گرفت. گروه‌ها و مسئولیت‌ها پشان معلوم شده بود. شورای برنامه‌ریزی درسی، محتویات بیشتر کلاس‌ها را به آن‌ها رسانده بود. کلاس‌ها جان گرفته بود. باید کاری می‌کردیم که آموزش، بیشتر و محکم‌تر پیش برود. توی یکی از جلسات برنامه‌ریزی، تصمیم گرفتیم امتحان‌های مستمر و جدی برگزار کنیم و کارنامه بدهیم. حتی جایزه و تشویق و تنبیه تعریف کنیم. همین کار را کردیم. بچه‌ها را در هر درس سطح‌بندی کردیم، معلم‌ها را توجیه کردیم و هر بار یک آسایشگاه را محل برگزاری امتحان قرار دادیم. جای هر کس را با کاغذ تایید یا نوار دور پتو، مشخص کردیم. بچه‌ها با شماره سر جایشان می‌نشستند و کاملاً جدی امتحان می‌گرفتیم. امتحان‌ها روی کاغذ لف سیگار یا کاغذ تایید بود. بعضی وقت‌ها که امکاناتمان اجازه نمی‌داد، شفاهی ولی جدی و

محکم امتحان می‌گرفتیم. حتی امتحان درس‌های عملی مثل آزمایشگاه و ورزش، با دقت و فردی انجام می‌شد. همه این‌ها به سختی و تحت فشار بود. اگر از کسی جزوه یا کاغذ و خودکار می‌گرفتند، خدا می‌داند چه بر سرش می‌آوردند.

می‌دادیم تا بین همه بچرخد. بعد از آن، امتحان‌های ثلث تعریف کردیم. سه ثلث امتحان گذاشتیم و امتحان پایان سال را به موقع برگزار می‌کردیم. بعد از هر مقطع امتحان نهایی می‌گرفتیم. همه حساب شده و با برنامه‌ریزی. این وسط بچه‌هایی بودند که در یک سال دو یا سه پایه تحصیلی را تمام می‌کردند و جلو می‌رفتند. سعی می‌کردیم جلوی این‌ها را نگیریم. این‌ها در اشل آموزش و پرورش قرار نمی‌گرفتند. برایشان برنامه ویژه می‌ریختیم که احساس نکنند به خاطر بقیه در جا می‌زنند، تا جایی که درس‌های دانشگاهی را هم در چند رشته خاص شروع کردیم و امتحان‌های میان‌ترم و ترم برگزار کردیم. سال‌ها بعد که برگشتیم ایران، خیلی از بچه‌ها با امتحان سال آخر دبیرستان دیپلمشان را گرفتند و به راحتی وارد دانشگاه شدند. و حالا از بهترین و زبده‌ترین مدیران، پزشکان و مهندسانمان شده‌اند.

مغزی خودکارها را از نماینده‌های صلیب کش می‌رفتیم، یا با دوده سیگار و کاغذ لف مداد می‌ساختیم و گوشه‌های سفید روزنامه را جدا می‌کردیم، به هم می‌چسباندیم و برگه امتحانی درست می‌کردیم.

برای تمام سالن‌های امتحان چندین نگهبان گذاشتیم تا اوضاع را زیر نظر بگیرند. عده‌ای مأمور بودند که زمان برگزاری امتحان، سر سربازهای عراقی را گرم کنند تا نزدیک سالن نشوند و بچه‌ها با آرامش بیشتری امتحان بدهند. ولی هر بار اتفاقی می‌افتاد. گاهی حساس می‌شدند که چه خبر است؟ چرا این همه سکوت؟ آن وقت بود که این بچه‌ها خودشان را جلو می‌انداختند و کتک می‌خوردند تا ما بتوانیم سالن امتحان را جمع کنیم و همه چیز را در مخفی‌گاه‌ها جاسازی کنیم که چیزی لو نرود. عراقی‌ها که می‌رفتند، دوباره هر کس سر جایش می‌نشست و امتحان از سر گرفته می‌شد.

بچه‌هایی که در کلاس، سطح بالایی داشتند و پلی‌کیی ریاضی و فیزیک حل می‌کردند، امتحان ضمیمه هم می‌دادند تا پلی‌کیی جدید بگیرند. بعد از این که برگه‌ها تصحیح و نتایج معلوم می‌شد، امتحان‌های جبرانی برگزار می‌کردیم. در این فاصله، بچه‌های قوی چند تا از ضعیف‌ها را می‌گرفتند و با آن‌ها کار می‌کردند تا امتحان جبرانی را به خوبی بدهند. چند وقت بعد، همین بچه‌های قوی معلم‌های سطح ۱ می‌شدند و عده‌ای دیگر را وارد چرخه آموزش می‌کردند.

امتحان‌ها به دقت تصحیح می‌شد. به برترین‌ها لوح می‌دادیم. کاردستی‌های هنری را که بچه‌ها خودشان می‌ساختند، هدیه می‌دادند. هیچ جایزه‌ای بهتر از دیدن نمره امتحان نبود؛ این که ببینی از یک کلاس به کلاس بالاتر می‌روی، خودت می‌توانی معلم شوی و به دیگری یاد بدهی. می‌توانی به راحتی به زبان انگلیسی صحبت کنی و

حتی به تنهایی با نماینده‌های صلیب صحبت کنی و بدون مترجم حرف‌هایت را بگویی.

زندگی با یادگیری و یاددهی گره خورده بود. کاری نداشتیم جز درس خواندن. نفس یادگیری ما را زنده نگه داشته بود و این پی‌گیری‌ها و جدیت‌ها، فضا را رسمی‌تر و سریع‌تر پیش می‌برد. چند وقت بعد، صلیبی‌ها کتاب‌های آموزش و پرورش را برایمان آوردند. چند تایی بیشتر نبود، ولی همان‌ها را پاره می‌کردیم و هر کتاب را به چندین نفر



برای تمام سالن‌های امتحان چندین نگهبان گذاشتیم تا اوضاع را زیر نظر بگیرند. عده‌ای مأمور بودند که زمان برگزاری امتحان، سر سربازهای عراقی را گرم کنند تا نزدیک سالن نشوند و بچه‌ها با آرامش بیشتری امتحان بدهند